

پنجشنبه دهم ربیع الاول ۱۳۳۰، صبح را دیر از خواب برخاسته، چون کاری نداشتم، زیر کرسی آمده که در اتاق بزرگ گذارده ایم. شیر و چای صرف کردم، بعد قدری کتاب خواندم که از شهر همراه آورده بودم. ناهار صرف شد. طرف عصر تفنگ برداشته - با بچه ها، چون دیگر کسی نبود - به صحرا رفتم، صحرای بین دز آشوب و تجریش. هوای صاف و ساکتی بود. این فصل شمیران هم کیفیتی دارد و خیلی لذت دارد. سنگی را انتخاب کرده، بر رویش نشستیم. بچه ها کله پوسیده خری را پیدا کرده، بغل خودشان گذاشته و با سنگ می زدند و کیفی داشتند. دوربین هم همراه داشته، به اطراف می انداختم. بسیار عالم غریبی داشت: گاهی یک الاغ سوار از دور پیدا می شد که پاهایش آویزان بر زمین می کشید و صدای غرغرش از دور به گوش می رسید که خر خود را نکوهش می کرد برای کند رفتن. گاه یک دسته کلاغ بغدادی عبور می کردند، بعد یکی که از گل عقب مانده بود، زور می آورد و صدای مخصوصی نموده و می گذشت. گاه کشگرکی<sup>۱</sup> می آمد برشاخه درختی می نشست؛ چند مرتبه دم خود را تکان داده، بعد صدای مخصوص خود را دو سه مرتبه نموده، برمی خاست. صدای چند داراشکنه<sup>۲</sup> هم از باغات دوردست به گوش می رسید. هیچ نمی توان این مطالب را به کله های بی ذوق بعضی مردم فرو برد که لذت ببرند. الحق فرنگی ها در این چیزها تمام هستند که غالباً به خیالات خوش و چیزفهمی آنها حسد می بردم.....

برگرفته از کتاب وقایع الزمان؛ خاطرات شکاریه، دوستعلی خان معیرالممالک، به کوشش خدیجه نظام مافی، نشر تاریخ ایران، ۱۳۹۰.

---

<sup>۱</sup>زاغ  
<sup>۲</sup>دارکوب